

خشمگین از پرولتاریا، شیفته‌ی بورژوازی

چپ ایران با عروج جنبش پسانتخاباتی یک سال گذشته وارد دوره‌ای از تحولات تاریخی خود شده است. صرف‌نظر از بخش‌های محدودی از چپ که از آغاز این جنبش با شناخت ماهیت بورژوائی و دست راستی آن به‌مقابله با آن برخاستند، تلاش برای توجیه شرکت در این جنبش وجه مشخصه اصلی چپ در ایران را تشکیل می‌داد. اگر بخشی از این تلاش‌ها در حد دفاع ساده از «جنبش مردمی» خلاصه می‌شد، بخش فریب‌کارتر و مزورتر این چپ -اما- با از این فراتر نهاده و دفاع از جنبش پسانتخاباتی را با تعرض به‌فعالین منتقد جنبش کارگری نیز همراه کرده است. به‌ویژه در این بخش از چپ، یاری گرفتن از تاریخ انقلابی طبقه‌کارگر و مقایسه تحولات ارتجاعی یک سال گذشته با برآمدهای انقلابی طبقه‌کارگر در گذشته، یکی از شیوه‌های رایج برخورد این چپ به تحولات بود. جنبش پسانتخاباتی گاهی با ماه‌های پیش از انقلاب اکبر مقایسه می‌شد و گاهی با انقلاب فوریه و گاهی با انقلاب ۱۹۰۵ روسیه. آقای اصغری از حزب کمونیست کارگری ایران هم در عداد همین چپ فریب‌کار است. ایشان حلقه را تکمیل نموده و در مقاله‌ای به نام «خاکریزهایی بر سر راه انقلاب» جنبش پسانتخاباتی را کپی انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه معرفی کرده است تا در پرتو حقانیت این مقایسه بتواند براحتی فعالین کارگری منتقد به جنبش سبز را مورد توهین قرار دهد. در ادامه مطلب این توهین‌ها را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

اما مقاله آقای اصغری فرصتی به دست داد تا به بررسی انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه بپردازیم و از این رهگذر هم مروری بر آموزش‌های عمیق مارکسیسم داشته باشیم و روش برخورد انقلابی مارکس با جنبش‌های بورژوائی را مورد بررسی قرار دهیم و هم بی‌پایگی و ضدیت این چپ را با میراث مارکس نشان دهیم. نوشته آقای اصغری یک بار دیگر یادآوری وظیفه‌ای خطیر برای همه مارکسیست‌هاست و آن هم مبارزه برای بیرون کشیدن میراث سوسیالیسم انقلابی طبقه کارگر از زیر آوار تعرض ایدئولوژیک انواع خرافات بورژوائی که نوشته آقای اصغری در شمار مبتذل‌ترین آن‌ها قرار دارد. از بابت فراهم آوردن این فرصت از آقای اصغری تشکر می‌کنیم.

مقایسه آقای اصغری بین جنبش پسانتخاباتی و انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه برای آن صورت نمی‌گیرد که از وحشیگری بورژوازی و سرنوشت کارگران در انقلاب ۱۸۴۸ درس‌های لازم را برای شرایط کنونی بگیرد. این مقایسه تنها از آن‌رو و تنها تا آنجایی برای آقای اصغری اهمیت دارد که حقانیتی برای جنبش جاری و برای بورژوازی وطنی دست و پا کند. آقای اصغری در مقایسه جنبش سبز (یا به‌زعم او «جنبش مردم») با انقلاب فرانسه در سال ۱۸۴۸ این واقعیت تاریخی را نادیده می‌گیرد که اصولاً بخشی از بورژوازی در ۱۷۰ سال پیش (از جمله در فرانسه) نسبت به امکانات و مختصات زمان خویش و طبیعتاً نسبت به بورژوازی عقب‌افتاده ایران و جناح‌بندی‌های دولتی آن در سال ۲۰۱۰ هنوز جنبه‌های ترقی‌خواهانه داشت. در صورتی که همان بورژوازی در وضعیت کنونی نه تنها در ایران، بلکه در فرانسه به اصطلاح پیش‌رفته‌ی امروز هم تماماً ارتجاعی عمل می‌کند.

مارکس در مورد انقلاب فوریه ۱۸۴۸ می‌نویسد: «تنها یک شاخه از حزب نظم در واژگونی سلطه‌ی اشرافیت مالی دخالت مستقیم داشت، آن هم شاخه‌ی سازندگان و صنعت‌گران بود، منظور ما صاحبان صنایع کوچک و متوسط نیست، منظور ما صاحبان منافع کارخانه‌هاست که در دوره‌ی لویی فلیپ بنیان مخالفت با نظام پادشاهی [و استیلا‌ی بانک‌داران و صاحبان بورس] را تشکیل می‌دادند» [۱]. مارکس در جای دیگری از سه‌گور حتی تحت عنوان «یکی از مترقی‌ترین اعضای حزب نظم» نام می‌برد؛ و این بیان‌گر وجود عناصر و رگه‌هایی از ترقی‌خواهی در حزب نظم بود. مارکس هم‌چنین در وصف وقایع مربوط به تصرف نظامی محل مذاکرات مجلس در ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ و ستیز لویی بناپارت با مجمع مؤسسان قانون اساسی جمهوری [که بعداً (در دوم دسامبر ۱۸۵۱) لویی بناپارت از طریق کودتا، بساط جمهوری را جارو، و بساط امپراتوری را بر فراز همه‌ی طبقات جامعه پهن کرد] می‌نویسد: «لویی بناپارتی که در برابر مجمع مؤسسان می‌ایستاد، دیگر به‌مثابه یک قوه از قوای قانون اساسی که به‌طور یک‌جانبه در برابر قوه‌ی دیگری ایستاده باشد، یعنی به‌مثابه‌ی قوه‌ی اجرایی در مقابل قوه‌ی قانون‌گذاری، نبود؛ بلکه در حکم جمهوری بورژوایی متشکل و سازمان‌یافته‌ای بود که در برابر ابزارهای ساختمان‌ی‌اش، در برابر توطئه‌های جاه‌طلبانه و اقتضاهای ایدئولوژیک شاخه‌ی انقلابی بورژوازی، که این جمهوری را بنا کرده بود ولی اکنون متعجب بود که جمهوری متشکل‌اش به سلطنتی احیاء شده شبیه است،... ایستاده بود».

نفس مقایسه‌ی وقایع پسانتخاباتی در ایران با انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه و هم‌چنین مقایسه‌ی این وقایع با انقلاب ۱۹۰۵ یا ۱۹۱۷ در روسیه نشان می‌دهد که مقایسه‌کنندگان ناگفته به این باور دارند که

در درون بورژوازی ایران هم عناصری از ترقی‌خواهی پیدا می‌شود. چراکه هم در فرانسه‌ی ۱۸۴۸ و هم در روسیه ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ بورژوازی علی‌رغم ناپیگیری و تزلزلش در مبارزه با دستگاه ارتجاعی تزار و با وجود ترسی که از روند سازمان‌یابی و انقلاب کارگری داشتند، اما هنوز مطلقاً از عنصر ترقی‌خواهی تهی نشده بودند؛ و تنها در مقابل کنش انقلابی کارگران مطلقاً به‌جنبه‌ی ارتجاعی خود می‌چرخیدند. این درحالی است که بورژوازی در ایران به‌دلیل موقعیت تاریخی، سیاسی و اجتماعی‌اش حتی یک مولکول ترقی‌خواهی هم در وجود ارتجاعی خود ندارد. این طبیعی است که تجدید حیات نظام سرمایه‌داری و گسترش این نظام جهانی در قالب جمهوری اسلامی یا هردولت سرمایه‌دارانه‌ی دیگری در قرن بیست‌ویکم از هرگونه امکان ترقی‌خواهی اجتماعی-تاریخی تهی است و مقایسه‌ی انقلاب و جامعه‌ی فرانسه در سال ۱۸۴۸ با وضعیت کنونی جامعه‌ی ایران، اعاده‌ی حیثیت برای این بورژوازی در قالب بخشی از آن و تقدس کلیت سیستم سرمایه‌داری در پوشش انتخابات عمومی یا همگانی است.

آقای اصغری می‌نویسد: «سطحی‌نگری را ببینید که چقدر شعور مردم را دستکم گرفته‌اند؟! انقلابات ۱۸۴۸ اروپا که مارکس و انگلس را تا حد وصف ناپذیری به‌وجود آورد و اثری جاودانه - مانیفست کمونیست - را تقدیم بشر کرد، وضعیتی کمابیش شبیه انقلاب جاری ایران را داشت. برخورد گیزو، نخست وزیر فرانسه در دوره‌ای که منجر به انقلاب ۱۸۴۸ شد، با "اصلاح طلبان" آن دوره مثل خامنه‌ای امروز بود. او به‌بخشی از بورژوازی که مطالبه حق رأی برای خود را نیز داشت و دارای چنان دارائی نبود که حق رأی شامل آنها هم بشود، (و این شرط صاحب رأی شدن بود) می‌گفت "ثروتمند بشوید تا بتوانید صاحب رأی بشوید"». اگر خامنه‌ای در سال ۱۳۸۸ با گیزو در سال ۱۸۴۸ قابل مقایسه باشد؛ پس، «اصلاح طلبان» آن روزگار فرانسه هم با اصلاح طلبان امروز ایران قابل مقایسه‌اند؟! اگر در انقلاب فوریه «شاخه‌ی انقلابی بورژوازی» هم شرکت داشت؛ پس، در انقلاب آقای اصغری (یعنی: «انقلاب مردم» یا جنبش سبز) هم باید به‌دنبال «شاخه‌ی انقلابی بورژوازی» بگردیم؟! این جوهره‌ی منطقی است که آقای اصغری و امثالهم جسارت بیان صریح آن را ندارند.

آیا سواى جنایت‌پیشگی سرمایه‌دارانه، خامنه‌ای تا این حد ابله است که به «اصلاح طلبان» و مافیای ثروت و سرمایه (یعنی: مافیای رفسنجانی) بگوید که بروید «ثروتمند بشوید تا بتوانید صاحب رأی بشوید»؟! آیا در انتخابات ۲۲ خرداد ۴۰ میلیون رأی‌دهنده شرکت نداشتند که به‌قول آقای عباس عبدی ۱۳ میلیون آن با کیفیت و مابقی بی‌کیفیت بودند؟! اگر چنین است (که هست)، پس چه ربطی بین شعار «ثروتمند بشوید تا بتوانید صاحب رأی بشوید» با ۴۰ میلیون رأی‌دهنده وجود دارد؟! آیا ارائه‌ی تصویری تا این حد ساده‌لوحانه از خامنه‌ای که ۲۰ سال همه‌ی اپوزیسیون چپ و راست را به‌خون کشیده و زمین‌گیر کرده است، دست‌کم گرفتن «شعور مردم» نیست؟! آیا در مقابل همه‌ی این شامورتی‌بازی‌های فریب‌کارانه نباید به آقای اصغری گفت که «سطحی‌نگری را ببینید که چقدر شعور مردم را دستکم گرفته‌اید!»

مقایسه بین دو رویداد تاریخی متفاوت که دارای وجوه مشترک نباشند، تنها می‌تواند آرزوهای سیاسی هنوز به‌زبان نیامده‌ی مقایسه‌کننده یا توجیه وضعیت سیاسی-اجتماعی او را بیان کند. هم‌چنان‌که در ادامه‌ی نوشته خواهیم دید، هیچ‌گونه اشتراکی، از هیچ جنبه‌ای (به‌جز اشتراک عام مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری و سرکوب کارگران توسط بورژوازی) بین انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه و رویدادهای پس‌انتخابانی سال ۱۳۸۸ وجود ندارد. مقایسه‌ی آقای اصغری بین این دو رویداد تنها بیان‌گر آرزوها، اهداف و دامی است که او در عرصه‌ی سیاست - به‌نفع بورژوازی - برای طبقه‌کارگر ایران پهن می‌کند.

آقای اصغری مقایسه‌ی فریب‌کارانه‌اش را چنین ادامه می‌دهد: «آلکسیس توکویل که یکی از نظریه پردازان مهم قرن نوزده اروپا و مشخصاً در فرانسه بود، درباره انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه تعجب می‌کند که هیأت حاکمه متوجه وضعیت بحرانی که ایشان آن را به‌آتش‌فشانی تشبیه می‌کند که هست و نیست جامعه را با خاک یکسان می‌کند نیستند. توکویل که یک مخالف سرسخت انقلاب و تئوریهای انقلابی در فرانسه آن دوره بود، خود از اعضای مهم پارلمان فرانسه بود. در خاطراتش... می‌نویسد: "روی آتش‌فشانی خوابیده‌ایم." سپس با اعتراض می‌نویسد: "تعجب می‌کنم که کسی نمی‌بیند زمین بار دیگر در حال لرزش است. باد انقلاب در حال وزیدن و کولاکی در افق است."».

برخلاف جعلیات و اراجیفی که آقای اصغری از توکویل «مخالف سرسخت انقلاب و تئوریهای انقلابی در فرانسه آن دوره» برداشته و برای کارگران غرغره می‌کند و هم‌چنین برخلاف تصویر یک‌دست، هم‌گون و سازگاری که آقای اصغری از انقلاب فوریه ارائه می‌کند؛ اما مارکس انقلابی در تحلیل انقلاب فوریه و حکومت موقت می‌نویسد: «حکومت موقت، که مولود سنگرهای فوریه بود، در ترکیب خویش ناگزیر احزاب متفاوتی را که در پیروزی شریک بودند نمایندگی می‌کرد. این حکومت جز این‌که **سازشی موقت مابین طبقات متفاوت اجتماعی باشد** که سلطنت ژوئیه [۱۸۳۰] را واژگون کرده بودند، اما منافع‌شان از لحاظ خصوصت‌های طبقاتی، باهم سازگار نبود، چیز دیگر نمی‌توانست بود».

در این جا مارکس به روشنی نشان می‌دهد که ترکیب نیروها در فوریه ۱۸۴۸ فرانسه نه تنها ناشی از منافع مشترک یا هم‌سوایی سیاسی و طبقاتی نبود، بلکه به‌وساطت {«همه‌ی آن رشته تعارض‌های فرعی و ثانوی‌ای»} به هم نزدیک شده بودند که قدرت موهوم سلطنت مشروطه {«در برانگیختن آن‌ها استاد بود»}. بنابراین، اگر اصرار بر این اصل غلط باشد که وقایع تاریخی را با هم مقایسه کنیم، این جنبه فقط و فقط این جنبه انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه را تنها با انقلاب بهمن ۱۲۵۷ می‌توان مقایسه کرد. هرآن‌کس که در شیدایی خویش تحت هژمونی مطلق جنبش سبز نباشد، به‌سادگی درمی‌یابد که وقایع پساانتخاباتی حتی کاریکاتور انقلاب بهمن ۵۷ را هم به ذهن غیرسبز متبادر نمی‌کند. هویت روبه‌افزایش جریان‌های مختلف چپ، تیراژ یک میلیونی نشریه کار (ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق) و روند روبه‌گسترش سازمان‌یابی انقلابی کارگران و زحمت‌کشان تفاوت‌هایی است که مقایسه‌ی وقایع پس از ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ را حتی در مقام کاریکاتور- با انقلاب بهمن ۵۷ غیرممکن می‌سازد.

زمینی که در سال ۱۸۴۸ «**بار دیگر در حال لرزش**» بود، «**کولاکی**» که «**در افق**» جامعه فرانسه می‌وزید و استناد سبز زده‌ی آقای اصغری به توکویل «**مخالف سرسخت انقلاب**»، در تقابل پرولتاریای مسلح و بورژوازی هنوز تهی نشده از بار ترقی‌خواهی کدام ارمغان سیاسی را به دنبال داشت؟ این دست‌آورد و ارمغان را مارکس چنین تحلیل می‌کند: {«با اعلام جمهوری برپایه رأی ملت حتی آخرین خاطره از انگیزه‌ها و اهداف محدودی که بورژوازی فرانسه را به انقلاب فوریه کشانده بود از بین می‌رفت. به‌جای چند شاخه‌ی معذود از بورژوازی اکنون تمامی طبقات جامعه‌ی فرانسوی بود که ناگهان در مدار قدرت سیاسی قرار می‌گرفت، و ناگزیر می‌شد که کلبه و باغچه و نقب‌اش را رها کند و به‌ایفای نقش خویش در صحنه‌ی انقلاب پردازد! با از میان رفتن سلطنت مشروطه حتی چهره‌ی ظاهر آن نوع قدرت دولتی که قاطعانه در برابر جامعه‌ی بورژوازی مقاومت می‌کرد و همراه با آن همه‌ی آن رشته تعارض‌های فرعی و ثانوی که آن قدرت موهوم در برانگیختن آن‌ها استاد بود، یک‌باره محو و نابود می‌شد»}.

اگر حقیقتاً کسی به این باور دارد که کارگران عمده‌ترین نیروی انقلاب در جامعه‌ی سرمایه‌داری اند و نمی‌خواهد با عبارت‌پردازی‌ها سوپرانقلابی از بازوی اجرایی توده‌های کارگر در راستای اهداف بورژوازی خود سوء استفاده کند، چگونه می‌تواند انقلاب فوریه ۱۸۴۸ را با وقایع پساانتخاباتی مقایسه کند؟ به عبارت دیگر، بدون ریاکاری، چگونه می‌توان موقعیت متشکل، مسلح و انقلابی کارگران پاریس در سال ۱۸۴۸ را با وضعیت نامتشکل و پراکنده‌ی کارگران ایرانی که در آرایش صد درصد دفاعی به سر می‌برند، مقایسه کرد؟

یک آدم در حد آکادمیک شریف (یعنی: غیرفریب‌کار) وضعیت کارگران ایران در ۱۱ ماه گذشته را در یک کفهی ترازوی ذهنش می‌گذارد و در کفهی دیگر موقعیت کارگران پاریس را قرار می‌دهد که مارکس این‌چنین تصویرش می‌کند: {«در ۲۵ فوریه [۱۸۴۸]، حوالی ظهر، درحالی‌که هنوز جمهوری اعلام نشده بود، عناصر بورژوازی حکومت موقت وزارت‌خانه‌ها را بین خودشان و بین سرداران، بانکداران و وکلای مدافع عضو [روزنامه‌ی] ناسیونال تقسیم کرده بودند. ولی، کارگران مصمم بودند این‌بار نگذارند مثل ژوئیه ۱۸۳۰ همه‌چیز ربوده شود. آنان آماده بودند دوباره به‌سنگرها بروند و جمهوری را به‌زور اسلحه برپا کنند. راسپای [طرفدار بلانکی] با همین مأموریت بود که... به‌نام پرولتاریای شهر به حکومت موقت **اخطار** کرد که جمهوری اعلام دارد؛ و افزود که اگر این دستور تا دو ساعت دیگر اجرا نشود، وی در رأس دویست هزار نفر برمی‌گردد. نعش قربانیان حادثه هنوز سرد نشده بود، سنگرها هنوز برپا بود و کارگران خلع سلاح نشده بودند... دوساعت مهلتی که راسپای گفته بود هنوز تمام نشده بود که این کلمات تاریخی معجزآسا بردیوارهای پاریس نقش بست: "**جمهوری فرانسه! آزادی، برابری، برادری!**"».}. حال سؤال این است که آیا مقایسه‌ی انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه با وقایع پساانتخاباتی در ایران فریب‌کاری و دام‌گذاری برای کارگران نیست که باید به‌گوشه‌ی دَمِ توپِ جدال بورژوازی مرتجع تبدیل شوند؟ در ادامه‌ی این نوشته خواهیم دید که تضاد منافع و تخاصم طبقاتی که اساسی‌ترین رکن انقلاب و ضدانقلاب در همه‌ی جوامع سرمایه‌داری است، چگونه در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۸ زندگی کارگران پاریسی را به‌ویران‌های نشسته به‌خون و جنایت تبدیل کرد.

در مقطع تاریخی فوریه ۱۸۴۸ شاهد آن هستیم که طبقه‌کارگر دارای چنان پیکر عظیم و متشکلی است که می‌تواند تهدید کند اگر حکمش تا دو ساعت دیگر اجرا نشود، وی در رأس دویست هزار نیروی مسلح برمی‌گردد. آیا در شرایط کنونی ایران چنین پیکر عظیم و از آن مهم‌تر چنان نیروی متشکل و مسلحی وجود دارد که بتواند در تلاطمات سیاسی حکمش را بر مجلس، همه‌ی جناح‌های بورژوازی و تمام جامعه‌ی ایران دیکته کند؟ ۲۰۰ هزار کارگر مسلح پیشکش آقای اصغری؛ آیا خود ایشان و تمام دم و دستگاه حزبی‌اش که به‌نیابت طبقه‌کارگر به بورژوازی لبیک گفته‌اند، قادرند که بورژوازی را حتی با ۲۰۰ هزار ایمیل در جهان مجازی تهدید کنند؟

{«پرولتاریا، با "دیکته" کردن جمهوری به حکومت موقت و، از خلال آن، به تمامی فرانسه، یکباره خود را به عنوان حزبی خودفرمان در ردیف نخست صحنه سیاسی قرار می‌داد، اما با این کار، در ضمن، تمامی فرانسه بورژوا را به چالش می‌طلیبد. آنچه پرولتاریا به دست آورد، فقط زمینه‌ای بود برای رهایی انقلابی خودش، ولی به هیچ وجه خود آن رهایی نبود»}.

چه چیز باعث شد که در فوریه ۱۸۴۸ پرولتاریا به رهایی خود دست پیدا نکند؟ آیا غیر از این بود که ترکیب و آرایش احزاب در آن هنگام تنها یک ائتلاف موقت برای سرنگونی سلطنت برخاسته از ضدانقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ بود که تمام تخاصمات طبقاتی را در قالبی رؤیایی به کنار افکنده بود؟ آیا همین ائتلاف همگانی در زیر چتر هژمونی بورژوازی نبود که در یک بدنه‌ی ظاهراً واحد صف‌آرایی کرده بود تا به مانع رهایی پرولتاریا تبدیل شود؟ در ادامه خواهیم دید که این صف‌آرایی دروغین، این تخاصمات طبقاتی و این جنگ مداوم بین کار و سرمایه چگونه در ژوئن همان سال (یعنی: پس از این که {«پرولترها»} از اشتباه خویش که {«اشرافیت مالی را با کل بورژوازی به معنای عام کلمه قاطی»} می‌کرد، فراتر رفت) به {«غرش مسلسل‌ها»} پی استحاله یافت که {«گوشه تن پرولتاریا را از هم»} می‌دیدند و پاره پاره می‌کردند.

آقای اصغری می‌نویسد: «پرسیلا رابرتسون، یکی از مورخین انقلابات قرن نوزده اروپا چه زیبا می‌گوید: "طبقه کارگر لایه پائین‌ترین این آتشفشان بود و آن آتشفشان با اولین لرزه اش، نه تنها لونی فیلیپ و دور و بری هایش را در فوریه ۴۸ پائین کشید، بلکه اصلاح طلبانی که هدفشان رفرم در سلطنت بود را نیز با همان لرزه اول دود کرد." انقلاب ایران که تاکنون اینگار کپی انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه بوده، یک چنین قطب بندی ای را تجربه کرده است. آن چوب دستی را کناری زده و از این به بعد باید منتظر ماند و دید که تاریخ چگونه رقم خواهد خورد» [تأکید از ماست]. منهای کلمه‌ی «انگار» که آقای اصغری در مقایسه‌ی فریبنده‌اش برای روز مبادا جاسازی کرده و منهای پذیرش هژمونی جنبش سبز در مورد خرده‌بورژواهای اپورتونیست-پاسیفیست که «منتظر» می‌مانند تا ببینند «تاریخ چگونه رقم خواهد خورد»، اما فراتر از همه‌ی این انتظارها و مقایسه‌ها و در «همان لرزه اول دود» شدن‌ها، مارکس چنین تحلیل می‌کند که {«نخستین هدف فوریه این بود که با داخل کردن همه‌ی طبقات دارا، افزون بر اشرافیت مالی، در مدار قدرت سیاسی، سلطه‌ی بورژوازی را تکمیل کند. بدین‌سان، اکثریت زمینداران بزرگ، (لژتیمیست)ها، از حالت هیچ‌نبودی سیاسی، که سلطنت ژوئیه [۱۸۳۰] آن‌ها را بدان محکوم کرده بود، خارج شدند... از راه انتخابات عمومی، مالکان اسمی، که اکثریت عظیم فرانسویان، یعنی دهقانان، را تشکیل می‌دادند در مقام داور سرنوشت فرانسه قرار گرفتند. جمهوری فوریه، سرانجام با شکست دادن "نهایی" سلطنت، که سرمایه در پس پشت آن جا گرفته بود، زمینه را برای ظهور خالص سلطه‌ی بورژوازی فراهم کرد»}.

آری، آقای اصغری به شکل خاصی حق دارد که تحولات سیاسی امروز ایران را با انقلابات ۱۸۴۸ مقایسه کند! با توجه به این که اساس تاریخی حق پرولتاریا نفی وضعیت موجود است و اساس اجتماعی حق بورژوازی تثبیت همین وضعیت، حقانیت مقایسه‌ی آقای اصغری آنجایی معلوم می‌شود که جنگ قدرت در درون حکومت اسلامی موجب شده بود تا همه‌ی آن نیروهای سیاسی‌ای که پس از اتمام دوره‌ی اصلاحات به هیچ نبودی سیاسی تبدیل شده بودند، از پس انتخابات ۲۲ خرداد وارد صحنه‌ی سیاست شوند و همان مطالبات دوم خردادی را با آمیخته‌ای از میلیتاریسم دوباره مطرح کنند تا حامیان سبزرده‌ی آن‌ها نیز در پوست روپا به تئوری‌بافی و مارکسیستی‌نمایی این مطالبات بپردازند. بدین‌سان {«در ذهن پرولترها، که اشرافیت مالی را با کل بورژوازی به معنای عام کلمه قاطی می‌کردند، در تخیل جمهوری خواهان شجاعی که حتی وجود طبقات اجتماعی را منکر بودند یا حداکثر به عنوان یکی از نتایج سلطنت مشروطه‌اش می‌پذیرفتند، در سخنان پر از دو رویی و ریای "فراکسیون"های بورژوازی که تا آن زمان از قدرت برکنار بودند، با تأسیس جمهوری، سلطه‌ی بورژوازی نابود شده می‌نمود. این‌جا بود که همه‌ی سلطنت‌طلبان به جمهوری خواه تبدیل شدند و همه‌ی میلیونرهای پارسی به کارگر. آن اصطلاحی هم که بهتر از هر چیز به درد این الغای خیالی مناسبات طبقاتی می‌خورد، اصطلاح "برادری"؛ عصر عصر برادری و باهمی همگانی و جهانشمول بود. این شیوه‌ی ساده لوحانه‌ی کنار گذاشتن ذهنی تضادهای طبقاتی، این گونه آشتی یافتن احساساتی منافع طبقاتی متخاصم با یکدیگر، این گونه اعتلا یافتن و قرار گرفتن کشف و شهودوار در مقامی برای مبارزات طبقاتی، آری، این "برادری" شعار راستین انقلاب فوریه بود»}.

این جاست که مارکس به روشنی و برخلاف پرسسیلا رابرتسونی که آقای اصغری او را به شهادت می‌گیرد، گنه انقلاب فوریه را بیان می‌کند. انقلابی که حتی کارگران مسلح هم برای مدت کوتاهی اراده‌ی خود را بر آن اعمال کرده بودند. آری {«برادری»}، آری مرگ بر دیکتاتور، مرگ بر خامنه‌ای! آری این {«برادری»} همان «جنبش مردم» و «انقلاب مردم» است که تضادها و تخاصمات طبقاتی را دراز به دراز به خواب رؤیاهای خرده‌بورژوازی می‌کشاند تا در واگشت نهایی‌اش در ژوئن {«با برگرفتن تاج از سر هیولا، تاجی که محافظ وی و پنهان‌کننده‌اش از انظار مردم بود، رأس خود هیولا را، لخت و عریان،

در برابر دیدگان همگان قرار دهد... همان "نظم" که در فریادهای کابینایک بازتاب خشونت‌آمیز فضای مجلس و حال و هوای بورژوازی جمهوری‌خواه بود، همان "نظم" که با غرش مسلسل‌ها گوشت تن پرولتاریا را از هم می‌درید و باره باره اش می‌کرد».

واقعاً این شیوهی فریب‌کارانه‌ی کنار گذاشتن ذهنی تضادهای طبقاتی به‌کدام سو می‌رود؟ به‌راستی پارکابی‌هایی همانند آقای اصغری با اختراع «جنش مردم» که فاقد هرگونه بیان مستدل یا حتی غیرمستدل درباره‌ی طبقات اجتماعی و روابط و مناسبات آن‌ها با تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی است، به‌دنبال چه می‌گردند؟ و هژمونی کدام طبقه‌ای را بازتولید می‌کنند؟ آری آقای اصغری در قالب فانتزی‌پست‌مدرن-کمیک درست می‌گوید که «انقلاب ایران تاکنون انگار کپی انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه بوده» است؛ زیرا قصد این خرده‌فریب‌کاران و از آن مهم‌تر این‌گونه خزعبلات به‌اصطلاح حزبی چیزی جز ماست‌مالی تضادهای طبقاتی نیست. آیا نوچه‌های آقای اصغری که چپ و راست یا در واقع راست و راست‌تر جنبش پسانتخاباتی را ابتدا با انقلاب ۱۹۱۷ و سپس در عقب‌نشینی سالوسانه‌ی خویش با انقلاب ۱۹۰۵ مقایسه می‌کنند، می‌دانند که این‌گونه ماست‌مالی‌ها به‌کجا می‌کشد؟ در ادامه‌ی این نوشته به‌این دستگاه همگانی‌گرایی و ماست‌مالیزاسیونی نیز می‌رسیم؛ اما مقدمتاً به‌ماهیت انقلاب فوریه ۱۸۴۸ از دیدگاه مارکس بپردازیم: {«انقلاب فوریه انقلابی زیبا بود، انقلاب هم‌دلی همگانی، چرا؟ برای این‌که تخاصم‌هایی که در آن انقلاب برضد سلطنت شعله‌ور شد، یک به‌یک در کنار هم به‌صلح و صفا آرمیده، و در حالت جنینی خویش به‌خواب رفته بودند، برای این‌که بیکار اجتماعی استناده در عقب‌صحنه‌ی آن انقلاب هنوز هستی ملموسی نافته بود و در حد واژه‌ها و جمله‌ها موجودیت داشت»}.

آنچه پرولتاریا در انقلاب فوریه هنوز نیاموخته بود، این حقیقت بود که در انقلابات بورژوازی یا تحولات سیاسی‌ای که براساس هژمونی بورژوازی به‌حرکت درمی‌آیند، اگر پرولتاریا در کنار بورژوازی قرار نگیرد و به‌خدمت‌گذار سیاسی و مجانی او تبدیل نشود، لاجرم در مقابل اوست؛ و اگر این تقابل به‌پیروزی قطعی پرولتاریا نینجامد، در اغلب موارد به‌حمام خونی تبدیل می‌شود که ضمن خفه‌کردن هرگونه حق‌طلبی در جامعه، پرولتاریا را نیز در همه‌ی عرصه‌های کار و زندگی به‌بردگی بازهم بیشتر و شدیدتری می‌کشاند. بنابراین، ترغیب (یا در واقع اغوای) کارگران به‌شرکت در جنبش سبز (یا جنبش پسانتخاباتی) و تقابل آشکار و مستقیم با دستگاه‌های نظامی-امنیتی-قضایی‌ای که قتل‌عام زندانیان سیاسی و اعدام‌های دهه‌ی ۶۰ را در پیشینه دارند، معنایی جز این ندارد که توده‌های کارگر و زحمت‌کش به‌قتل‌گاهی فرستاده شوند که به‌هرصورت هم به‌طور فردی و هم به‌لحاظ طبقاتی-قربانی آن خواهند بود. این فراخوان یک قمار خرده‌بورژوازی، غیرانسانی و خون‌بار است که قمارباز خارج‌نشین آن در امنیت و رفاه کامل-هیچ‌گونه داوی برای باخت به‌میان نیاورده است. این قمار هیچ یا همه‌چیزی است که «هیچ»‌اش به‌کارگران و زحمت‌کشان می‌رسد و «همه‌چیز»‌ش به‌بورژوازی و بقای نظام به‌اصطلاح دگرگونه‌ی اسلامی!؟

در مقابل مقایسه وارونه و سبزرده‌ی آقای اصغری از شرایط کنونی در ایران و مختصات انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه، یک‌بار دیگر به‌روند این انقلاب، نقش کارگران پاریسی در آن و تحلیل مارکس برگردیم تا بازهم فریب‌کاری‌های چپ سبزرده را بیشتر بشناسیم: {«جمهوری فوریه را کارگران با کمک منفعلانه‌ی بورژوازی فتح کرده بودند. و کارگران، به‌حق، خود را هم‌چون فاتحان فوریه تلقی می‌کردند و همان دعای خودستایانه‌ی فاتحان را داشتند. لازم بود که این کارگران در کوچه و خیابان شکست بخورند و به‌آن‌ان نشان داده شود که هربار که نه در کنار بورژوازی بلکه در برابر بورژوازی باشند از پا درخواهند آمد... بورژوازی برای رد درخواست‌های پرولتاریا ناچار بود سلاح به‌دست گیرد. "پس" جایگاه حقیقی جمهوری بورژوازی، **بیروزی فوریه** نبود، بلکه **شکست ژوئن** بود»}. اگر سایه‌روشن ادعاهای آقای اصغری را در پرتو این عبارت آگاه‌گرانه‌ی مارکس قرار دهیم، به‌دو نتیجه‌ی روشن و مرتبط باهم می‌توان رسید: اولاً- «اصلاح‌طلبانی که هدفشان رفم در سلطنت بود» نه تنها «با همان لرزه اول» در ۲۵ فوریه ۱۸۴۸ «دود» نشدند، بلکه در ۱۲ ژوئن بود که با کمک خرده‌بورژوازی پاریس سنگربندی کارگران را دود کردند و به‌خون کشاندند؛ و دوماً- اگر «انقلاب ایران تاکنون انگار کپی انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه بوده» است، پس نتیجه‌ی حضور و شرکت کارگران نامتشکل و بی‌سلاح در این «انقلاب» تنها می‌تواند فرارسیدن ژوئن خونین تهران را تسریع کند.

حال تحلیل مارکس از انقلاب فوریه را یک بار دیگر مرور کنیم تا سپس آن را با ستایش آقای اصغری از آن مقایسه کنیم: {«آخرین بقایای رسمی انقلاب فوریه یعنی کمیسیون اجرایی، هم‌چون خواب و خیالی که در برابر واقعیت تاب نیاورد، در برخورد با اهمیت سرنوشت‌ساز رویدادها دود شد و به‌هوا رفت. آتش‌بازی‌های لامارتین [با کلمات در انقلاب فوریه] به‌موشک‌های آتش‌افکن کابینایک [در انقلاب ژوئن] تبدیل گردید. معلوم شد که مفهوم حقیقی، ناب، و عوام‌فریب برادری، برادری طبقات دارای منافع متضاد که یکی دیگری را می‌چاپد، همان برادری که با بوق و کرنا در فوریه اعلام شد، و با حروف درشت بر سردر همه‌ی اماکن مهم پاریس، همه‌ی زندان‌ها، همه‌ی سربازخانه‌ها، حک گردید، چیزی

جز جنگ داخلی، جنگ داخلی به دهشتناک‌ترین شکل آن، جنگ میان کار و سرمایه، نیست. در شامگاه ۲۵ ژوئن، آتش این برادری از هرپنجره‌ای در پایتخت فرانسه زبانه می‌کشید، و درست در همان لحظاتی که پاریس بورژوازی چراغانی می‌کرد، پاریس پرولتاریا غرق آتش و خون بود و در حالت نزع دست و پا می‌زد. برادری درست همان قدری دوام آورد که منفعت بورژوازی اقتضا با پرولتاریا را داشت» [۲].

آقای اصغری در حاشیه «پادآوری از انقلاب فرانسه» و با کنار گذاشتن {«نظم [ی]» که با غرش مسلسل‌ها گوشت تن پرولتاریا را از هم می‌درید و پاره پاره‌اش می‌کرد}، چنین می‌نویسد: «تمام لیبرال‌های منتقد و تا حدودی معترض به سلطنت لوئی فیلیپ که خود در دامن زدن به انقلاب نقش مهمی را ایفا کردند، با رادیکال شدن انقلاب، از مطالبات خود که عمدتاً حول حق رأی به دیگر اعضای طبقه حاکمه دور می‌زد، چشم پوشیدند و بر علیه انقلاب متحد شدند». این افاضات در صورتی است که بورژوازی فرانسه به‌همراه همه‌ی خرده‌بورژواها در ۱۳ ژوئن (یعنی: حدود چهار ماه پس از انقلاب فوریه) نه «برعلیه انقلاب» به‌طورکلی، بلکه برعلیه پرولتاریای انقلابی نه فقط «متحد»، یعنی انگار که جز اتحاد آب از آب تکان نخورده است، که توطئه کردند و مقدمات کشتار و جنایت گسترده‌ای فراهم نمودند.

لیساگاره به‌عنوان سرباز کمون پاریس و مؤلف تاریخ کمون سخن زیبا و خردمندانه‌ای دارد که نقل آن در پرتو تحلیل مارکس از انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه جای‌گاه آقای اصغری را در رابطه با جنبش سبز (یا به‌زعم او «جنبش مردمی») روشن‌تر می‌کند: «کسی که برای مردم افسانه‌های انقلابی نقل می‌کند، کسی که آن‌ها را با داستان‌های احساساتی سرگرم می‌سازد، به‌اندازه‌ی آن جغرافی‌دانی مجرم است که برای دریانوردان نقشه‌های دروغین ترسیم می‌کند». بیان نیمی از حقیقت، یک دروغ کامل است؛ و کسی که در سایه نیمی از حقیقت انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه (یعنی انقلاب فوریه و مقوله‌ی «متحد» شدن «لیبرال‌ها») افسانه‌های انقلابی نقل می‌کند و رضا رخشان را «تک دانه» ای توصیف می‌کند که «زیر بغلش» هندوانه می‌گذارند، از جنبه‌ی کمیک در نقش همان جغرافی‌دانی ظاهر شده است که «برای دریانوردان نقشه‌های دروغین ترسیم می‌کند». اما، تحلیل مارکس از پیامد انقلاب فوریه (یعنی: انقلاب ژوئن) گونه‌ی دیگری است: {«انقلاب ژوئن، اما، همان انقلاب کره، انقلاب نفرت‌انگیزی است که در آن جمله‌پردازها جای خود را به واقعیت دادند، و جمهوری توانسته است با برگرفتن تاج از سر هیولا، تاجی که محافظ وی و پنهان‌کننده‌اش از انظار مردم بود، رأس خود هیولا را، لخت و عریان، در برابر دیدگان همگان قرار دهد... همان "نظم" که در فریادهای کاپیتان بازتاب خشونت‌آمیز فضای مجلس و حال و هوای بورژوازی جمهوری‌خواه بود، همان "نظم" که با غرش مسلسل‌ها گوشت تن پرولتاریا را از هم می‌درید و پاره پاره‌اش می‌کرد. در هیچ‌یک از انقلاب‌های مکرر بورژوازی فرانسه از ۱۷۸۹ به بعد مویی از سر این نظم کم نشد، چراکه همه‌ی آن‌ها سلطه‌ی طبقاتی، بردگی کارگران، نظم بورژوازی [جامعه] را، با همه‌ی تغییرهایی که در شکل سیاسی این سلطه و این بردگی وارد آمد، حفظ کرده بودند. [پس] وای بر ژوئن!»}.

با توجه به این‌که کارگران پاریس در انقلاب فوریه با زور اسحله سلطنت را سرنگون کردند و با تهدید دو ساعته‌ی بازگشت ۲۰۰ هزار نیروی مسلح به‌سنگرها، جمهوری را به‌بورژوازی تحمیل نمودند؛ جوهره‌ی این حفظ {«سلطه‌ی طبقاتی»}، این تداوم {«بردگی کارگران»} و این مقبولیت {«نظم بورژوازی»} که مارکس از آن نام می‌برد علی‌رغم {«همه‌ی تغییرهایی که در شکل سیاسی این سلطه و این بردگی وارد»} آمده بود. آیا چیزی جز سلطه‌ی معنوی و هژمونیک بورژوازی بر فراز دستگاه‌های نظامی، پلیسی، سیاسی و غیره می‌توانست باشد؟ از آن‌جا که پاسخ به این سؤال صراحتاً مثبت است؛ پس، مبارزات ضداستبدادی یا ضددولتی تا زمانی که هم‌چنان سلطه‌ی معنوی و هژمونیک بورژوازی را حفظ می‌کنند، تنها ارمغانی که برای طبقه کارگر خواهند داشت، تداوم نظم سرمایه به‌وساطت {«فریادهای کاپیتان»} و {«غرش مسلسل‌ها»} خواهد بود. اما حقیقت این است که جامعه‌ی ایران و بورژوازی حاکم بر آن به‌هیچ‌وجه قابل مقایسه با جامعه‌ی فرانسه و بورژوازی آن دوران نیست. در ایران ۲۰۱۰ بورژوازی‌ای حکومت می‌کند که در تمام ابعاد و زوایای وجودی و جناح‌بندی‌های ارتجاعی است؛ اما در فرانسه‌ی ۱۸۴۸ بورژوازی‌ای حکومت می‌کرد که هنوز از همه‌ی جنبه‌های ترقی‌خواهی تهی نشده بود. گذشته از این، دوران ۱۸۴۸ هنوز دوران رقابت آزاد سرمایه ملی و لیبرالیسم بورژوازی بود؛ در صورتی که دوران حاضر دوران انحطاط امپریالیستی-نئولیبرالیستی سرمایه جهانی است.

علاوه بر همه‌ی این‌ها، باید به‌وضعیت طبقه کارگر نیز نگاه کرد. طبقه کارگر در فرانسه‌ی ۱۸۴۸ چنان قدرتمند بود که نه تنها سلطنت لویی فیلیپ را با زور اسلحه سرنگون کرد، بلکه علی‌رغم نگاه توهم‌آلود و سلطه‌ی هژمونی بورژوازی بر نگاه متوهم‌اش بازهم توانست با تهدید بازگشت به‌سنگرها فرمان استقرار جمهوری را صادر کند؛ اما طبقه کارگر در ایران، منهای بررسی دلایل‌اش، در وضعیتی گرفتار شده است که هنوز نمی‌تواند حتی دستمزد عقب‌افتاده‌ی خود را بدون بگروبیند مطالبه کند. بنابراین،

نظر رضا رخشان در مورد این‌که در حال حاضر (یعنی: در وقایع پساانتخاباتی) کارگران ایران به‌دنبال انقلاب نیستند، علی‌رغم جنبه‌ی آمپریستی این اظهار نظر و با وجود بدبینی ضمنی‌اش نسبت به‌جریان‌ات چپ (که او فقط در معرض وجه خرده‌بورژوازی و بورژوازی آن بوده است)، نه تنها در این مورد خاص تناقضی با دیدگاه مارکس ندارد، بلکه ناخواسته تأیید نظر مارکس در این لحظه‌ی حاضر نیز می‌باشد. همان‌طور که آقای اصغری نقل می‌کند، رضا رخشان در رابطه با فراخواندن کارگران به یک انقلاب نابه‌نگام می‌گوید: «اما لازم به‌یادآوری است که جنبش کارگری در حال حاضر به‌دنبال انقلاب و تغییر حاکمیت نیست. جنبش کارگری برای یک دنیای بهتر مبارزه می‌کند. هدف جنبش کارگری این است که برای کارگران همان رفاهی را به‌دست بیاورد که در شأن و منزلت انسان‌هایی است که سازندگان نعمات و رفاهیات و منزلت‌ها هستند». این عبارت رضا رخشان هم بوی رفورم و سندیکالیسم می‌دهد، هم هشدار به‌کسانی است که با تغییر عنوان‌ها و شیدای جنبش سبز شده‌اند و هم می‌توان پروسه‌ای را از آن استنباط کرد که احتمالاً به‌انقلاب سوسیالیستی نیز راهبر خواهد شد. تخطئه‌ی این دریافت آمپریستی، تا اندازه‌ای خردمندان، سیال و هنوز به‌آستانه‌ی خودآگاهی طبقاتی و سوسیالیستی نرسیده، با این تهمت که گوینده‌اش (یعنی: رضا رخشان) کسی است که می‌توان «هندوانه زیرغلیش» گذاشت، بازتاب تشکیلاتی-حزبی تبختر همان خرده‌بورژواهایی است که در خیابان‌ها سبب‌زمینی خوردن کارگران را تحقیر می‌کردند.

مارکس در مورد انقلاب و شورش نابه‌نگام در ژوئن ۱۸۴۸ می‌نویسد: «بورژوازی بود که پرولتاریای پاریس را **مجبور** به‌شورش در ژوئن کرد. پرولتاریا با این کار حکم محکومیت خودش را امضا کرد. سرنگون کردن بورژوازی با زور به‌هیچ‌وجه از نیازهای فوری و اعلام شده‌ی پرولتاریا نبود، و پرولتاریا توان انجام دادن این کار را هم نداشت. [نشریه] مونیتور، خود، رسماً به‌پرولتاریا آموخته بود که زمان دیگر آن زمان نیست که جمهوری تشخیص دهد که باید به‌افتحار توهمات وی هورا کشید، و تنها شکست پرولتاریا توانست وی را قانع کند که کم‌ترین بهبودی در وضع او در حکم نوعی **ناکجان‌دیشی در درون** جمهوری بورژوازی است، ناکجان‌دیشی‌ای که اگر بخواهد کم‌ترین اقدامی در جهت تحقق خویش انجام دهد به‌جنایت تبدیل خواهد شد. درخواست‌های در شکل افراطی و در محتوا حقیرانه و حتی بورژواپسندی که پرولتاریا خواستار گرفتن امتیاز آن‌ها از جمهوری فوری بود، جای خود را به‌شعار انقلابی متهورانه‌ی زیر دادند: **سرنگون باد بورژوازی! برقرار باد دیکتاتوری طبقه‌کارگر!**». گرچه رضا رخشان هنوز تا شعار «**سرنگون باد بورژوازی! برقرار باد دیکتاتوری طبقه‌کارگر!**» فاصله‌ی زیادی دارد و هنوز پروسه‌ای از این دست را آغاز نکرده است؛ اما نیمه‌ی راه را پیموده و به‌این نتیجه درست رسیده که «پرولتاریا توان انجام دادن این کار [یعنی: حضور انقلابی در حال حاضر] را» ندارد.

تا همین‌جا هم واکنش‌های طبقه‌کارگر ایران مباهات‌آفرین بوده، زیرا که تا اندازه‌ی زیادی از تاریخ درس گرفته است. این طبقه تا به‌حال (یعنی: از درگیری‌های پساانتخاباتی تا لحظه‌ی حاضر) نشان داده است که نمی‌خواهد وارد جنگ سیاه و خون‌باری شود که بازی‌گران اصلی آن جناح‌بندی‌های قدرت سیاسی و سرمایه‌داری عقب‌مانده‌ی ایرانی هستند. کاملاً معقول است که این طبقه تا آن زمان که قدرت طبقاتی و متشکل خود را بر زمین سخت سرمایه نکوبیده باشد، به‌عرصه‌ی تعیین‌کننده‌ی سرنوشت جامعه وارد نشود. این طبقه شاید بدون این‌که مبارزات طبقاتی در فرانسه را به‌روشنی بشناسد، حس می‌کند و می‌داند که چرا نباید وارد عرصه‌ای از مبارزه شود که هیچ‌گونه ربطی به‌مطالبات پایه‌ای امروز و آتی او ندارد. امثال رضا رخشان‌ها می‌دانند تا زمانی‌که کارگران ارگان‌ها و سازمان‌های مستقل و طبقاتی خود را در پروسه‌ی مبارزه با صاحبان سرمایه نساخته و از این طریق اعمال قدرت اجتماعی نکرده باشند، حتی‌الامکان نباید وارد عرصه‌ای از نبرد شوند که علی‌رغم ریخته شدن خون جوانان جسور (که درعین‌حال بسیار دردآلود است و بدن هرانسان هنوز مسخ نشده‌ای را به‌لرزه می‌آورد)، اما از نظر هژمونیک و اقتدار طبقاتی زیر نفوذ هژمونی ارتجاعی انباشت سرمایه و استثمار هرچه بیشتر کارگران و زحمتکشان قرار دارد. چه‌بسا بورژوازی نیز در عرصه‌ی نبردهایش در برابر فنودال‌ها خون‌های بسیاری داده است. اما متأسفانه خون و شهادت هیچ‌کدام به‌تنهایی نه نشان ترقی‌خواهی است و نه بیان‌گر حقانیت قربانی. رضا رخشان نه از روی تجزیه و تحلیل، بلکه به‌واسطه‌ی شَم و نگاه طبقاتی‌اش به‌طبقه کارگر و پراکندگی آن نگاه می‌کند و می‌بیند که اگر کارگران زیر عَلم این «انقلاب» بروند، اعم از این که سبز، رنگین‌کمانی یا هررنگ دیگری که داشته باشد، انقلاب کارگران نیست؛ چراکه این طبقه سازمان‌ها و نهادهایی را ندارد که بتواند نتایج حاصله از این به‌اصطلاح انقلاب را در راستای منافع خود و دیگر توده‌های زیر ستم سرمایه نگهدارد.

لگدپرانی به‌رضا رخشان که در وجنات یکی از مستقل‌ترین، جسورترین و خوش‌فکرترین فعالین جنبش کارگری در ایران ظاهر شده است، با هررنگ و لعاب و عنوانی که صورت بگیرد، تحقیر سوخت و ساز مستقلانه‌ی فعالین کارگری در داخل کشور است. رضا رخشان (که آقای اصغری با عنوان «**تک دانه**» ای که می‌توان «هندوانه زیرغلیش» گذاشت، توصیف‌اش می‌کند)، فراتر از محیط کارش (یعنی: شرکت هفت‌تپه) که در آن از اعتماد فوق‌العاده و روابط صمیمانه‌ای برخوردار است، از طرف اغلب

فعالین کارگری نیز معتبر و محترم و صمیمی به حساب می‌آید. به همین دلیل رضا رخشان را با دیگر نهادهای کارگری به مقابله کشاندن -خواستہ یا ناخواستہ- نتیجه‌ی دیگری جز ایجاد تفرقه در درون صفوف هنوز نه چندان منسکل فعالین کارگری ندارد. این حرکتی ضدکارگری و ضدکمونیستی است که جوهره‌ی جنبش سبز (نه همه‌ی افراد حاضر در آن) را نشان می‌دهد. این جوهره چیزی جز هژمونی یکی از دو جناح‌بندی عمده و ارتجاعی سرمایه‌داری عقب‌افتاده‌ی حاکم در ایران نیست.

آقای اصغری خطاب به رضا رخشان می‌نویسد: «باید به رضا رخشان گفت که اگر کسی دنبال دنیای بهتری است، بسیار بدیهی است که نمی‌تواند با انقلاب مخالفت کند و فکر کند که نباید جمهوری اسلامی را سرنگون کرد. دنیای بهتر که چه عرض کنم، حتی اگر دنبال یک ایران کمی بهتر از این باشد، باید به فکر انقلاب و تغییر وضع موجود باشد. کسی که فکر میکند باید با احمدی نژاد، حال در هر ظرفیتی و حتی بدون هماهنگی با شوراها‌ی اسلامی و بسیج کارخانه‌ها همکاری کند که جمهوری اسلامی سرنگون نشود و گویا بعد از این سرنگونی بخش دیگری از بورژوازی سر کار خواهد آمد که آشکارا طرفدار نظام بازار است که تسلط سرمایه‌داری را بازهم بیشتر می‌کند، چه خواهد چه نخواهد دارد از بیحقوقی کارگران نیشکر هفت تپه حمایت می‌کند» [تأکید از ماست]. در دفاع از فعالین کارگری در داخل کشور باید به آقای اصغری و امثالهم یادآور شد که:

اولاً- هنوز هیچ‌کس از رضا رخشان نشنیده یا نخوانده است که نباید به فکر انقلاب بود و نباید جمهوری اسلامی را سرنگون کرد.

دوماً- این‌که رضا رخشان متهم به دفاع از احمدی‌نژاد می‌شود، حقه‌ی بسیار سالوسانه و زشتی است؛ چراکه او در موقعیتی نیست که بتواند بدون تاوان این تهمت را تکذیب کند.

سوماً- حتی با تکیه به منطق و حقوق مرسوم در کشورهای به اصطلاح پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری هم باید حمایت از «بیحقوقی کارگران نیشکر هفت تپه» را به عهده‌ی خود کارگران هفت‌تپه گذاشت و در این مورد بدون سند و مدرک -به شیوه‌ی دستگاه‌های تبلیغاتی و قضایی جمهوری اسلامی- بر علیه شخصی که نظرات متفاوت یا بالفرض غلطی دارد، پرونده‌سازی نکرد.

چهارماً- کسی که می‌نویسد «دنیای بهتر که چه عرض کنم، حتی اگر دنبال یک ایران کمی بهتر از این باشد، باید به فکر انقلاب و تغییر وضع موجود باشد»، به روشنی دروغ می‌گوید. این دروغ در سه وجه خود را نشان می‌دهد. اول این‌که «یک ایران کمی بهتر از این» نه تنها هیچ الزامی برای «به فکر انقلاب» بودن ندارد، بلکه به واسطه‌ی جنبه‌ی ناسیونالیستی‌اش حتی می‌تواند اقدامات ضدانقلابی را هم پیش‌نهاده داشته باشد؛ دوم این‌که «تغییر وضع موجود» به هیچ‌وجه ربطی به انقلاب و «به فکر انقلاب» بودن ندارد؛ سوم این‌که رضا رخشان هرگز صحبت یا نوشته‌ای مبتنی بر به دنبال «یک ایران کمی بهتر از این» نداشته است و اگر آقای اصغری یک «دنیای بهتر» رضا رخشان را جای‌گزین «یک ایران کمی بهتر از این» می‌کند و آن را به انقلاب می‌چسباند، فقط و فقط دریافت خود را از انقلاب و «دنیای بهتر» نشان می‌دهد.

آقای اصغری گفته‌ی نقل شده از رضا رخشان که می‌گوید «جنبش کارگری در حال حاضر به دنبال انقلاب و تغییر حاکمیت نیست. جنبش کارگری برای یک دنیای بهتر مبارزه می‌کند...» را به تقابل با این عبارت منشور مطالباتی کارگران می‌کشاند که می‌گوید «اما زندگی ادامه دارد و مردم ایران هنوز و به حق در حال و هوای تغییراند و امیدشان را برای دست‌یابی به یک زندگی انسانی و شاد و مرفه و آزاد از دست نداده‌اند». این دو جمله‌بندی چنان به هم نزدیک‌اند و از چنان جوهره‌ی مشترکی برخوردارند که آدمی حتی می‌تواند به این تصور برسد که هر دو توسط یک نفر انشا شده‌اند؛ اما آقای اصغری این دو جمله‌بندی را در تقابل هم قرار می‌دهد و به واسطه‌ی تمایلات درونی و سبزه‌دهی خویش چنین نتیجه می‌گیرد که «انقلاب همین امروز!». حقیقت این است که عبارت «زندگی ادامه دارد» و «جنبش کارگری برای یک دنیای بهتر مبارزه می‌کند» -هر دو- به روئیدی اشاره دارند که ضمن این‌که هم‌اکنون جاری است، نتیجه‌ی متکامل‌ترش را در آینده دور می‌توان دید. به عبارتی، این هر دو جمله‌بندی بنا به ششم طبقاتی نهفته در خویش، انقلاب را روندی می‌بینند که تحقق نهایی‌اش نه تنها به امروز و به جنبش سبز گره نخورده، بلکه به گسترش آتی جنبش کارگری مشروط است که باید بتواند هژمونی خود را به همه‌ی عرصه‌های کار و زندگی بگستراند.

اما آقای اصغری فقط از دست رضا رخشان کفری نیست. او که از اعلام بی‌اعتباری جنبش معبودش به خشم آمده، توهین‌های بدتری هم در توبره دارد که نصیب وحید صمدی می‌کند. آقای اصغری که افتخار عضویت در حزبی را دارد که رهبرانش چپ و راست به او باما و مرکل و سارکوزی نامه می‌نویسند و تضمین می‌دهند و درخواست حمایت می‌کنند، صمدی را متهم می‌کند که: «اما این قایم شدن پشت رضا رخشان از جانب یک چپ منشویک عقب مانده برنشتاینی که اِسْمِش را برای اولین بار است می‌شنوم، کارگر را به حمایت از احمدی نژاد دعوت کردن است». صرف‌نظر از این‌که شنیدن اسم وحید صمدی برای اولین بار فقط نشانه‌ی بی‌خبری آقای اصغری از فعل و انفعالات میان فعالین جنبش کارگری در خارج از کشور است، آیا همین آقا اگر در ۱۸۴۸ زندگی می‌کرد، مارکس را متهم

به حمایت از لژیونست‌ها نمی‌کرد؟ وحید صمدی در نوشته‌اش به روشنی ارتجاعی بودن بورژوازی سبز را مستدل کرده است. او در مقاله‌ی دو قسمتی «مشور مطالبات حداقلی کارگران و تفاسیر» در مورد رضا رخشان نوشت که «این اظهارات نشان‌دهنده آگاهی یکی از رهبران کارگری به شرایطی است که طبقه کارگر ایران در آن بسر می‌برد.» [به نقل از نوشته‌ی آقای اصغری]. از آنجاکه در این لحظه‌ی حاضر اکثر نزدیک به مطلق فعالین کارگری بدین باورند که شاهد نقش بارز و جدی طبقه‌ی کارگر در جنبش جاری نبوده‌اند، از آنجا که در نبود نقش بارز و جدی طبقه‌ی کارگر اقبال میانی (یا به عبارت دقیق‌تر: خرده‌بورژوازی) در صحنه‌ی این جنبش حاضر بوده است، و از آنجا که آقای اصغری می‌گوید که «انقلاب ایران که تاکنون انگار کپی انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه بوده» است؛ به‌همه‌ی این دلایل، به نقش خرده‌بورژوازی در انقلاب ۱۸۴۸ و تحلیل مارکس از آن مراجعه می‌کنیم تا حقیقت مبارزه طبقاتی را در جامعه‌ی سرمایه‌داری پیش‌تر دریابیم: «علاوه بر نیروی انقلابی کارگران و هم‌زمان با درهم شکسته شدن آن، نفوذ سیاسی جمهوری خواهان دموکرات، یعنی نفوذ جمهوری خواهان به معنای خرده‌بورژوازی، ...، نیز درهم شکسته شد. این جماعت، هم‌دست با جمهوری خواهان بورژوا، در ۱۶ آوریل برضد کارگران توطئه چیده و در ایام ژوئن دوش به‌دوش هم علیه پرولتاریا جنگیده بودند. و برای این کار پایه‌ای را که براساس آن حزب‌شان خود را به عنوان یک قدرت مجزا در صحنه‌ی سیاست عرضه می‌کرد درهم کوبیده بودند، چرا؟ برای آنکه خرده‌بورژوازی تا زمانی می‌تواند در برابر بورژوازی نگاره‌ای انقلابی داشته باشد که پرولتاریا پشت سر وی ایستاده باشد. آنان بدین‌سان سپاس هم‌دستی خود را دریافت کردند. آن اتحاد ظاهری که بورژوازی به‌رغم نیات باطنی‌اش و دغل‌کارانه در دوره‌ی حکومت موقت و کمیسیون اجرایی با آنان بسته بود، آشکارا به‌ابتکار جمهوری خواهان بورژوا گسسته شد. و جماعت مورد بحث که بدین‌سان، به عنوان متحد، تحقیر شده و سپس رانده شده بودند در حد گروه‌های اقماری پرچم سهرنگی‌ها سقوط کردند درحالی‌که قادر به گرفتن هیچ امتیازی از آنان نبودند، بلکه ناگزیر بودند از سلطه‌ی آنان، هر بار که این سلطه و همراه آن سلطه‌ی جمهوری به‌نظر می‌رسید که از سوی شاخه‌های ضد جمهوری بورژوازی در خطر قرار گرفته است، دفاع کنند. سرانجام، خود این شاخه‌ها، یعنی اولئانیست‌ها [بانک‌داران و صاحبان بورس] و لژیونمیست‌ها [زمین‌داران بزرگ]، از همان آغاز در مجمع ملی مؤسسان در اقلیت قرار گرفتند. پیش از ایام ژوئن، اینان جرأت نمی‌کردند جز با نقاب جمهوری خواهی بورژوایی وارد عمل شوند؛ پیروزی ژوئن [بر طبقه کارگر] برای یک لحظه تمامی فرانسه‌ی بورژوایی را برانگیخت تا در چهره‌ی ژنرال کاونیک نقش نجات‌دهنده‌اش را ببیند...».

به بیانی، معنی تئوریک و تعریف عملی سلطه‌ی هژمونیک طبقه کارگر عبارت از این است که «خرده‌بورژوازی تا زمانی می‌تواند در برابر بورژوازی نگاره‌ای انقلابی داشته باشد که پرولتاریا پشت سر وی ایستاده باشد».

مارکس در جای دیگری از کتاب مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه، در باره‌ی نقش خرده‌بورژوازی در وقایع ژوئن می‌نویسد: «در ایام ژوئن، هیچ‌کس به اندازه‌ی خرده‌بورژواهای پارسی، کافه‌داران، صاحبان رستوران‌ها، "شراب‌فروشان"، کسبه‌ی جزء، دکانداران، پیشه‌وران، و مانند این‌ها، برای پاسداری از حق مالکیت و اعتبار، با تعصب تمام [بر علیه کارگران] نجنبیده بود. بوتیک همت خود را جمع کرد و علیه باریکادها به میدان آمد تا گردش [سرمایه‌ای] را برقرار کند که از خیابان به بوتیک ختم می‌شد. ولی پشت باریکادها پر بود از مشتریان و بدهکاران بوتیک، و جلوی آن را طلب‌کاران‌اش گرفته بودند. هنگامی‌که باریکادها فرو ریختند و کارگران درهم شکسته شدند، هنگامی‌که مغازه‌دارهای سرمست از باده‌ی پیروزی به مغازه‌های خود برگشتند، ناگهان مغازه‌های خود را باریکادبندی شده یافتند و به نجات بخش مالکیت، یعنی مأمور رسمی اعتبار، برخوردند که اخطاری تهدیدآمیز را به دست‌شان می‌داد: سفته‌های سررسیده، اجاره‌ی سررسیده، برات سررسیده، "مغازه" سررسیده، "مغازه‌دار" سررسیده».

حال به قضاوت آقای اصغری در مورد رضا رخشان و وحید صمدی بازگردیم. رضا رخشان با نظر امثال جناب اصغری‌ها که با حضور خرده‌بورژوازی عمدتاً تهران‌نشین در میان جنگ جناح‌بندی‌های نظام اسلامی به هیجان آمده‌اند و جنبش خودشان (یعنی: جنبش سبز) را یافته و می‌گویند «انقلاب همین امروز!» مخالف است؛ و وحید صمدی هم به درستی این مخالفت را نشان درایت یکی از رهبران جنبش کارگری در ایران می‌داند. همین مسئله‌ی ساده اما فوق‌العاده خطیر است که جوهره‌ی وجودی آقای اصغری را به غلیان درآورده تا با شیوه‌ی چارواداری هم رضا رخشان را با هندوانه‌ی بزرگی در زیر بغل لعن و نفرین کند و هم وحید صمدی را «یک چپ منشویک عقب مانده برنشتاینی» بنامد. در همین رابطه خشم آقای اصغری تا آنجا اوج گرفته که حتی وحید صمدی را از حقوق ماقبل تاریخی همه‌ی آحاد بشری (یعنی: داشتن نام و خطاب اشخاص به واسطه‌ی نام آنها) هم محروم می‌کند! از آنجا که فرض محال، محال نیست؛ فرض کنیم که نسیم مساعدی از آسمان امدادهای غیبی وزیدن گرفت و این بار به جای کمک به نظام جمهوری اسلامی، به کمک جنبش پسانتخاباتی آمد و افرادی مانند رفسنجانی، خاتمی، موسوی، کروبی و غیره را که رهبری بلامنازع جنبش جاری را در

دست دارند، محو کرد و به عالم ناپیدا روانه نمود. آیا در چنین صورت مفروضی جنبش جاری یا به قول آقای اصغری «جنبش مردمی» تا این اندازه مشروعیت دموکراتیک پیدا می‌کند که کارگران بدون قید و شرط از آن حمایت کنند؟ پاسخ این نوشته به این سؤال قطعاً منفی است. زیرا به محض این‌که طبقه کارگر به این جنبش وارد شود و مطالبات حقیقتاً رادیکالی را در عرصه اقتصاد و سیاست پیش بکشد و روی آن‌ها اصرار کند یا کلیت نظام سرمایه‌داری و تقدس مالکیت خصوصی را نشانه بگیرد، خرده‌بورژوازی در کوتاه‌ترین زمان ممکن با بورژوازی (یا حداقل با یکی از جناح‌بندی‌های آن) برعلیه طبقه کارگر به سازش می‌رسد و علاوه بر «کافه‌داران، صاحبان رستوران‌ها، شراب‌فروشان» [در مورد ایران: غیرقانونی]، کسبه‌ی جزء، دکانداران، پیشه‌وران، و مانند این‌ها»}، به همراهی کارمندان بالا و میان‌رتبه‌ی دولتی و غیردولتی، بسیاری از اساتید دانشگاه‌ها و کادرهای آموزشی، بخش وسیعی از پزشکان و کادرهای تحصیل‌کرده‌ی درمانی، خیل وسیع و رنگارنگ دلال‌های تحصیل‌کرده و تحصیل‌نکرده، لایه‌هایی از حاشیه‌نشینان تحت سلطه‌ی بورژوازی، بخشی از روستائین‌هایی که زیر نفوذ روحانیت قرار دارند و سرانجام هرکس که اجاره‌خانه‌ی ناچیزی دریافت می‌کند و مالکیت خردی دارد و مبلغ ناچیزی را به بانک سپرده یا به بورس گذاشته است، «برای پاسداری از حق مالکیت و اعتبار، با تعصب تمام [برعلیه کارگران]» خواهد جنگید. بدین‌سان، مالکیت خرد و وجدان برخاسته از سلسله‌مراتب طبقاتی به خود می‌آید تا در کنار هژمونی هنوز جاری سرمایه‌جسارت و همتی پیدا کند و برضد کارگران انقلابی و به قصد برقراری گردش میان سرمایه، بازار، نیروی کار و تحمیق بورژوازی به راه بیفتد و به کارگران بیاموزد که بُرد اقدام انقلابی نابه‌هنگام چیزی جز زندان و شکنجه و تیرباران صحرائی نبوده و نخواهد بود. بنابراین، برفرض تحقق معجزه‌ی فوق، بازهم کارگران چاره‌ای جز این ندارند که جنبش مستقل خود را سازمان بدهند تا شاید بتوانند هژمونی سرمایه را به هژمونی کار فرابرویانند.

اما به‌راستی هنگام اقدام انقلابی کارگران کی فرامی‌رسد؟ هیچ‌کس و هیچ نیرویی نمی‌تواند پیشاپیش بگوید چه زمانی وقت اقدام مستقیم، آشکار، قطعی و همه‌جانبه و انقلابی طبقه کارگر فرامی‌رسد. این را فقط خود زمان (به‌مثابه‌ی ذات تغییر) معلوم می‌کند که در اراده‌مندی پرولتاریا می‌تواند به‌یگانگی سوژه و ابژه‌ی انقلاب سوسیالیستی تبدیل شود. به عبارت دیگر، از آن‌جاکه طبقه‌ی کارگر تاریخاً گورکن نظام سرمایه‌داری است و تحقق کارگر به‌مثابه‌ی انسانی که خویش را هم‌چون انسان درمی‌یابد، مقدماتاً مستلزم سازمان‌یابی کمونیستی و عمدتاً مستلزم لغو بردگی مزدی است؛ از این‌رو، طبقه کارگر بدون روند تدارک انقلابی خویش نمی‌تواند زمان اقدام مستقیم، آشکار، قطعی و همه‌جانبه‌ی انقلابی خود را دریابد. بنابراین، طبقه کارگر ضمن این‌که برای جلوگیری از کاهش قیمت واقعی دستمزد خود الزاماً درگیر مبارزه‌ی دائم با صاحبان سرمایه و دولت سرمایه‌داران و هم‌چنین سازمان‌دهی مناسب با چنین مبارزه‌ای است، می‌تواند و به‌معنی آگاهی طبقاتی-تاریخی-انسانی می‌بایست بتواند در راستای تدارک انقلابی و سوسیالیستی خویش نیز گام‌های مؤثر و مداومی بردارد. بنابراین، زمان اقدام مستقیم، آشکار، قطعی و همه‌جانبه و انقلابی طبقه کارگر برعلیه نظام دستمزدی بدون هرگونه وساطتی-مشروط به سازمان‌یابی توده‌ای و هرچه وسیع‌تر کارگران در محیط کار و نیز مشروط به سازمان‌یابی سوسیالیستی بخش‌های آگاه‌تر و پیوسته‌ی آن با توده‌های وسیع کارگر است. بدین ترتیب، شکل‌گیری اتحادیه‌ها، فدراسیون‌ها و کنفدراسیون‌های کارگری از یک طرف؛ و تشکیل حزب کمونیست کارگران و روشنفکران انقلابی از طرف دیگر، پیش‌شرط‌هایی است که در ترکیب با یکدیگر ضمن تحقق هژمونی طبقاتی-اجتماعی-سیاسی طبقه کارگر، امکان استفاده از فرصت‌ها را نیز برای اقدام مستقیم، آشکار، قطعی و همه‌جانبه و انقلابی طبقه کارگر فراهم می‌سازند. تاریخ جوامع سرمایه‌داری و اقدامات انقلابی طبقه کارگر در عرصه‌ی جهانی نشان می‌دهد که این فرصت‌ها بنا به ذات وجودی سرمایه همواره واقع می‌شوند. جنگ، بحران‌های ذاتی سرمایه، بروز سوانح طبیعی، شدت‌یابی جدال گروه‌بندی‌های سرمایه در داخل یک کشور یا در منطقه‌ای خاص، بروز انقلاب در کشورهای مجاور و ده‌ها شکل قابل پیش‌بینی و غیرقابل پیش‌بینی دیگر می‌توانند سازای این‌گونه فرصت‌ها باشند. باین وجود، فرصت انقلابی بدون تدارک همه‌جانبه‌ی طبقاتی و سیاسی همانند بوی کبابی است که ضمن داشتن بعضی از خواص کباب، اما شکم را سیر نمی‌کند.

از آن‌جاکه ما در این نوشته به مقایسه‌ی آقای اصغری بین انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه با وضعیت کنونی ایران تن دادیم؛ و از آن‌جاکه مبارزه‌ی نظری با کمونیسم پارازیت-بورژوازی که آقای اصغری یکی از طرفداران پروپا قرص آن است، گامی تدارکاتی در راستای تشکل طبقاتی توده‌های پراکنده‌ی کارگری در همه‌ی ابعاد لازم و ضروری است؛ و از آن‌جا که مارکس تصویر بسیار روشنی از این‌گونه گرایش‌ها (گرچه عمدتاً از نوع خرده‌بورژوازی آن) به کمونیسم در جریان انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه ترسیم می‌کند؛ از این‌رو، نوشته‌ی حاضر را پس از یک توضیح مختصر با نقل قول نسبتاً طولانی اما بسیار آموزنده‌ای از مارکس به پایان می‌رسانیم.

با توجه به این‌که ایده‌ها و ایده‌آل‌های آقای اصغری و امثالهم (اعم از حزبی یا غیرحزبی) فاقد هرگونه دوگانگی خرده‌بورژوازی است و در واقع این آقایان بدون هرگونه قید و شرطی چکمه‌ی بورژوازی را می‌لیسند تا کارگران را به دست کاونیک‌های سبز بسپارند؛ لازم به یادآوری است که آنچه مارکس در مقایسه‌ی سال ۱۸۴۸ بین فرانسه و انگلیس می‌گوید، با ضریب منهای ۱۰۰ در مقایسه‌ی بین وضعیت کنونی جامعه‌ی ایران و جامعه‌ی فرانسه‌ی ۱۸۴۸ صادق است. این ضریب منهای ۱۰۰ همان عاملی است که در مقابل تولید **کمونیسم عمدتاً خرده‌بورژوازی** در فرانسه‌ی ۱۸۴۸، در ایران کنونی و خصوصاً در اپوزیسیون خارج از کشوری‌اش تولیدکننده‌ی **کمونیسم پارازیت-بورژوازی** است. مقایسه بین مطالبات اقشار مختلف و درک آن‌ها از سوسیالیسم در یک کشور پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری (مانند انگلیس ۱۸۴۸) با کشوری کمتر پیش‌رفته (مانند فرانسه‌ی همان زمان) به‌خواننده‌ی نوشته‌ی حاضر این امکان را می‌دهد تا در نظام سرمایه‌داری عقب‌مانده ایرانی جوهره‌ی **کمونیسم بورژوازی** را در بسیاری از احزاب و سازمان‌هایی که عنوان کمونیسم را یدک می‌کشند، دریابد. این «کمونیسم» در بخش سبز شده و خارج از کشوری‌اش همانند پارازیت به‌جنبش کارگری چسبیده و از جان و خون آن تغذیه می‌کند تا عقب‌ماندگی سرمایه در ایران را جبران کند. اما، هم‌اکنون ستیز بین کمونیسم خرده‌بورژوازی و این پارازیت‌های سبز که در قربان‌گاه بورژوازی کمر به اغوا کارگران بسته‌اند، آغاز شده است. ضروری است که فعالین صدیق و سوسیالیست جنبش کارگری این ستیز را با دقت هرچه تمام‌تر دنبال کنند.

حال از مارکس درباره‌ی کمونیسم خرده‌بورژوازی در فرانسه بشنویم:

{«دیدیم که دهقانان، خرده‌بورژواها و طبقات متوسط، چه‌گونه اندک اندک به‌سوی پرولتاریا می‌گرایند و ناگزیر می‌شوند با جمهوری رسمی، که آنان را در حکم رقیب خود می‌شمرد، آشکارا دربیفتند. **عصیان برضد دیکتاتوری بورژوازی، احساس نیاز به‌تغییر جامعه، به‌حفظ و نگهداری نهادهای دموکراتیک و جمهوری‌خواهانه به‌عنوان اندام‌های لازم جنبش خویش، گردآمدن پیرامون پرولتاریا به‌عنوان نیروی انقلابی قطعی**، این‌ها بود ویژگی‌های مشترک به‌اصطلاح **حزب سوسیال دموکرات**، حزب جمهوری سرخ. این **حزب طرفدار هرج و مرج**، که از سوی رقبای خویش این عنوان را کسب کرده، نیز به‌سهم خود، مانند **حزب نظم** از ائتلاف منافع ناهمگرا تشکیل می‌شود. از اصلاحات کوچک در بی‌نظمی قدیم گرفته تا سرنگونی نظم اجتماعی قدیم، از لیبرالیسم بورژوازی تا تروریسم انقلابی، مراتب و حدود نهایی جداکننده‌ی این نقطه‌ی عزیمت از نقطه‌ی مقصد حزب "هرج و مرج" اند.

{«حذف حقوق حمایتی - که سوسیالیسم است! چرا؟ چون به‌انحصار شاخه‌ی **صنعتی** حزب نظم نظم پایان می‌دهد. تنظیم و تعدیل بودجه‌ی دولت - این هم که سوسیالیسم است! چرا؟ چون به‌منافع و انحصار شاخه‌ی مالی حزب نظم برمی‌خورد. ورود آزادانه‌ی گوشت و گندم از خارجه - بازهم سوسیالیسم! چرا؟ چون به‌انحصار سومین شاخه‌ی حزب نظم، یعنی **مالکیت ارضی عمده**، برخورد می‌کند. آن چیزهایی که [در جامعه‌ی سرمایه‌داری پیش‌رفته‌ی انگلیس] جزو [عادی‌ترین] درخواست‌های حزب free-traders، **طرفداران آزادی تجارت**، یعنی مرفق‌ترین حزب خرده‌بورژوازی انگلیس، را تشکیل می‌دهد، در فرانسه حکم تقاضاها و درخواست سوسیالیستی را پیدا می‌کند. طرفداری از اندیشه‌های ولتر، سوسیالیسم است! چرا؟ چون به‌چهارمین شاخه حزب نظم، یعنی **کانتولیک‌ها**، برمی‌خورد. آزادی مطبوعات، حق تشکیل انجمن‌ها و اتحادیه‌ها، درخواست آموزش و پرورش عمومی، همه‌ی این‌ها سوسیالیسم است، تا بخواهی سوسیالیسم است! چرا؟ چون به‌مجموعه‌ی انحصارطلبی حزب نظم آسیب می‌رساند.

«در جریان انقلاب، شرایط آن‌چنان به‌سرعت پخته و آماده شد که طرفداران اصلاحات از هر مشربی، یا پیش‌پاافتاده‌ترین درخواست‌های طبقات متوسط، همه ناگزیر زیر پرچم حزبی که افراطی‌ترین حزب انقلاب بود، یعنی زیر **پرچم سرخ**، گرد آمدند.

«با این‌همه، با همه‌ی رنگارنگی **سوسیالیسم** انواع گرایش مهم حزب هرج و مرج، شرایط اقتصادی و نیازهای کلی طبقه‌ی آن‌ها یا شاخه‌های طبقاتی آن‌ها، سبب شد که در یک نقطه باهم وحدت نظر داشته باشند: **همه خودرا مدعی اعلا‌ی وسیله‌ی رهایی پرولتاریا معرفی کنند و رهایی پرولتاریا را هدف خود قرار دهند.** [این کار] فریب‌کاری آگاهانه و از روی اختیار از جانب گروهی، یا نابینایی عمدی و آگاهانه از سوی گروه دیگر [است] که مدعی‌اند جهان اگر بنا به‌نیازهای خود آنان تغییر کند بهترین جهان برای همگان، تحقق همه‌ی تمایلات انقلابی و الغاء همه‌ی برخوردهای انقلابی خواهد بود.

«در زیر عبارات سوسیالیستی کلی و اغلب یکنواخت "حزب هرج و مرج"، **سوسیالیسم ناسیونال، لاپرس، و سیکل** نهفته است که همگی به‌شیوه‌ای کم‌وبیش منسجم درصدد سرنگون کردن سلطه‌ی اشرافیت مالی و رها کردن صنعت و بازرگانی از قیدهای اسارت سنتی‌اند. این

سوسیالیسم صنعت، بازرگانی و کشاورزی است که رهبرانش در حزب نظم منکر منافع آناند چراکه این منافع دیگر با انحصار خصوصی‌شان سازگار نیست. این **سوسیالیسم بورژوازی**، به طبع مانند هریک از انواع سوسیالیسم، بخشی از کارگران و خرده‌بورژوازی را به خود جلب می‌کند، از سوسیالیسم به معنای خاص کلمه، سوسیالیسم خرده‌بورژوازی، سوسیالیسم "**به معنای اعلای کلمه**"، متمایز است. سرمایه این طبقه را، در اصل، به عنوان طلب‌کار **تعقیب** می‌کند، و این چنان است که طبقه مورد بحث خواستار **نهادهای اعتباری** می‌شود؛ سرمایه، با رقابت، این طبقه را **درهم می‌شکند** و به همین دلیل، طبقه نامبرده تقاضای تأسیس **اتحادیه‌هایی** را دارد که از کمک‌های دولتی برخوردار باشند؛ سرمایه با تمرکز دادن به خود اسباب گرفتاری و تضعیف این طبقه است، و به همین مناسبت، طبقه نامبرده خواهان برقراری **مالیات‌های** فزاینده، محدودیت‌هایی بر حقوق ارثی، انجام کارهای عمده توسط دولت، و دیگر اقداماتی است که **رشد سرمایه را با زور متوقف کنند**. از آن‌جا که این طبقه در رؤیای تحقق مسالمت‌جویانه‌ی سوسیالیسم خویش است مگر آن‌که شاید چند روز انقلابی فوریه را مستثنی کنیم. فرایند تاریخی آینده به نظر وی به طبع کاربست **دستگاه‌های فکری‌ای** که نظریه‌پردازان جامعه خواه به صورت گروهی خواه به شکل فردی، می‌اندیشند یا اندیشیده‌اند می‌نماید. این **خرده‌بورژواها**، **بدین‌سان**، به **التقاط‌گران** و **پیروان دستگاه‌های سوسیالیستی** موجود، **سوسیالیسم آیین‌پرداز** تبدیل می‌شوند که ربطی به بیان نظری پرولتاریا ندارد مگر تا زمانی‌که پرولتاریا هنوز توسعه‌ی لازم را پیدا نکرده و به حد یک جنبش تاریخی خودنام نرسیده باشد.

«باری، درحالی‌که **اوتوپیا** یا **سوسیالیسم آیین‌پرداز**، در کار آن است که جنبش کلی [پرولتاریا] را به یکی از عناصر سازنده‌اش برگرداند، و نظریه‌های فاضلانیه‌ی زورکی فردی را به یکی را به جای تولید جمعی و اجتماعی بنشانند، و ، به ویژه، یا کمک دوز و کلک‌های حقیرانه همراه با مقداری آه و ناله و سیوزوگداز، مبارزه‌ی انقلابی طبقات با درخواست‌های سرسختانه و انعطاف‌ناپذیر را به خواب و خیال تبدیل کند، خلاصه، درحالی‌که این سوسیالیسم آیین‌پرداز، که در واقع کاری جز آرمانی کردن جامعه‌ی کنونی ندارد، تصویری بی‌لک و پیس از جامعه ارائه می‌دهد و می‌کوشد تا تصویر آرمانی خویش را به جای واقعیت موجود بگذارد، پرولتاریا این‌گونه سوسیالیسم را به خرده‌بورژوازی وامی‌گذارد، و با مشاهده‌ی این‌که مبارات درونی انواع رهبران سوسیالیستی چیزی جز پذیرش یکی از نقاط گذرای حرکت واژگون‌ساز اجتماعی و کنار گذاشتن نقاط دیگر آن نیست، پرولتاریا بیش از پیش به گرد آرمان **سوسیالیسم انقلابی**، به گرد **کمونیسم**، متشکل می‌شود که بورژوازی برای آن نام بلانکی را انتخاب کرده است. این نوع سوسیالیسم اعلام دائمی انقلاب، دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر به عنوان نقطه‌ی گذار ضروری به سوی الغاء تمامی مناسبات تولیدی‌ای است که این تفاوت‌ها بر مبنای آن‌ها شکل می‌گیرد، الغاء تمامی مناسبات اجتماعی ملازم یا این‌گونه مناسبات تولیدی، و واژگون کردن تمامی اندیشه‌هایی که از این مناسبات اجتماعی برمی‌خیزند».

پانوشته‌ها:

[۱] تمام نقل‌قول‌هایی که منبع آن‌ها ذکر نشده و در بین «...» آمده است، از مارکس و کتاب مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه است. ضمناً تمام جمله‌هایی که با حروف **سیاه** یا **ایر/نیک** نوشته شده‌اند، از خود مارکس هستند؛ و تنها جمله‌هایی که به منظور تأکید زیر آن‌ها خط کشیده شده، از ماست.

[۲] کمیسیون لوگزامبورگ شکل بیرونی یا به اصطلاح تحقق یافته‌ی عدم شناخت پرولتاریا از گُنه مناسبات بورژوازی بود، که در توسط لویی بلان و آلبرت پیش‌نهاد و مدیریت می‌شد. پیدایش کمیسیون لوگزامبورگ به این ترتیب بود که: «یکی از کارگران، به نام مارش، "دیکته"کننده‌ی فرمانی بود که حکومت موقت که هنوز ساعاتی از تشکیل شدن‌اش نمی‌گذشت، طی آن هستی کارگران را، بر مبنای کار، تضمین می‌کرد و متعهد می‌شد که برای همه‌ی شهروندان کار فراهم کند، و مانند این‌ها، و چون، چند روز بعد، حکومت با به فراموشی سپردن وعده‌های خویش، وانمود کرد که اعتنایی به پرولتاریا ندارد، انبوهی متشکل از ۲۰ هزار کارگر با راه‌پیمایی به سمت هتل دو ویل فریاد برآوردند: **کار را سازمان دهید! وزارت مخصوص کار ایجاد کنید!** حکومت موقت، به اکراه و پس از مباحثات بسیار، کمیسیون دائمی ویژه‌ای را تعیین کرد که مأموریت آن **تحقیق** در وسائل بهتر کردن وضع طبقات زحمت‌کش بود! این کمیسیون از نمایندگان اصناف مشاغل پاریس تشکیل می‌شد که ریاست آن با لویی بلان و آلبرت بود. کاخ لوگزامبورگ را به عنوان محل تجمع در اختیار این کمیسیون قرار دادند. بدین‌سان، نمایندگان طبقات کارگری از نشست در حکومت موقت، که شاخه‌ی بورژوازی‌اش همه‌ی قدرت‌های دولتی واقعی و زمام اداره‌ی حکومت را منحصرأ در دست گرفته بود، رانده شدند؛ و در کنار وزارت دارایی، بازرگانی و

امور عام‌المنفعه، در کنار بانک و مرکز سهام بورس یک **سیناگوک** یا **کنیسه‌ی سوسیالیستی** هم درست می‌شد که کاهنان اعظم‌اش، لویی بلان و آلبرت، موظف بودند ارض موعود را کشف کنند، انجیل جدید را بشارت دهند و کاری کنند که پرولتاریای پارسی بی‌کار نباشد».

یکی از طرح‌هایی که در کمیسیون لوگزامبورگ به بحث گذاشته می‌شد، تشکیل کارگاه‌های ملی بود تا با بیکاری کارگران در اثر بحران اقتصادی و بحران پساانقلابی مقابله کند؛ اما ماری (یکی از وزرای دولت موقت) خود راساً به تشکیل کارگاه‌هایی اقدام نمود که هم به‌عنوان **کارگاه‌های ملی** معروف شدند و هم به‌پاردوکس طرح‌های کمیسیون لوگزامبورگ تبدیل گردیدند. {«... ماری، وزیر کارهای عام‌المنفعه، صدها هزار از این کارگرانی را که بر اثر بحران اقتصادی و انقلاب بی‌کار شده بودند در به‌اصطلاح کارگاه‌های ملی به‌صاف کرد. منظور از این عنوان دهن پرکن در عمل چیزی نبود جز واداشتن کارگران به کارهای خسته‌کننده، یک‌نواخت، و غیرتولیدی **هموار کردن زمین‌ها و پشته‌سازی**، در برابر ۲۲ شاهی دستمزد، چیزی شبیه **کارگاه‌های به‌سبک انگلیسی در هوای آزاد... حکومت موقت خیال می‌کرد با این کار یک ارتش کارگری دیگر در برابر خود کارگرها ایجاد کرده است...**». با این وجود، {«**کارگاه‌های ملی** نام همان کارگاه‌های مردم‌آشنایی بود که لویی بلان در مجلس لوگزامبورگ از آن دفاع می‌کرد... این کارگاه‌ها از نخستین نمونه‌های تحقق سوسیالیسم بودند که بدین‌سان [از همان آغاز کار] مثل خود کارگاه‌های مورد بحث، از اسباب خشم و تمسخر عمومی شد».

اما {«به‌خاطر محتوای این کارگاه‌ها نه، که [در واقع] به‌خاطر عنوان‌شان بود که این **کارگاه‌های ملی** [مظهر] اعتراض زنده‌ی پرولتاریا بر ضد صنعت بورژوازی، اعتبار بورژوازی و جمهوری بورژوایی بودند. و به‌همین دلیل هم بود که تمامی فشار کینه‌ی بورژوازی روی همین کارگاه‌ها متمرکز شد. و درست روی همین کارگاه‌ها بود که بورژوازی، پس از آن‌که توان کافی یافت تا دیگر نیازی به‌لاس زدن با توهّمات فوریه نداشته باشد، نقطه‌ی مناسب وارد آوردن حملات خود را پیدا کرد. همه‌ی دلخوری و تلخکامی **خرده‌بورژواها** ناگهان در آن واحد به‌سمت این کارگاه‌ها، که آماج حمله‌ی مشترک بود، چرخید. یا چه خشم راستینی این خرده‌بورژواها می‌نشستند و برآورد می‌کردند که چه پول‌هایی در این چاه ویل پرولتراهای تنبل و بیکاره ریخته شده، آن هم در حالی که وضعیت خود آنان روز به‌روز غیرقابل تحمل‌تر شده است. زیر لب غر می‌زدند: سوسیالیسم! سوسیالیسم همین است دیگر. جیره‌ی دولتی به‌چنین بیکاره‌هایی دادن. آنان علت همه‌ی بدبختی‌های خود را در وجود کارگاه‌های ملی، سخنان پر آب و تاب مجلس لوگزامبورگ، و رژه‌ی کارگران در کوچه‌ها و خیابان‌های پاریس می‌دیدند. و امان از دست خرده‌بورژوایی که نومیدانه خود را در آستانه‌ی ورشکستگی ببیند: هیچ‌کس مناسب‌تر از او برای دامن زدن به‌شایعه‌ی توطئه‌های کمونیستی نیست».

پس از این‌که تلاش شتاب‌آلوده‌ی و تحریک شده‌ی پرولتاریای پاریس در تصرف مجلس و بازگرداندن اقتدار و نفوذ انقلابی‌اش در ۱۵ می به‌ناکامی منجر گردید و رهبران‌اش دست‌گیر شدند، تازه بورژوازی وقت را برای دور تازه‌ای از رجزخوانی و اتخاذ تصمیمات تحریک‌آمیز غنیمت شمرد. {«ولی،... هدف حقیقی [از این تحریکات]، همان **کارگاه‌های ملی** بود». در واقع، با انگشت گذاشتن روی همین کارگاه‌های ملی بود که بورژوازی، پرولتاریای پاریس را به‌نبردی ناخواسته و نابرابر کشاند تا به‌واسطه‌ی مسلسل‌های کابینیاک هم صفوف پرولتاریا را به‌خون بکشد و درهم بکوبد و هم زمینه‌ی خرید هرچه ارزان‌تر نیروی‌کار را فراهم کند.

بدین‌ترتیب بود که {«به‌دستور کمیسیون اجرایی شروع کردند به‌جلوگیری از ورود افراد به‌کارگاه‌های ملی، تغییر دادن مزد روزانه به‌کارمزدی، به‌تبعید کردن کارگران غیراهلی پاریس به‌سولونی، به‌بهبانه اجرای کارهای تسطیح زمین. انجام کارهای تسطیح فقط تعبیر پرآب و تابی بود برای راندن آن گروه از کارگران از پاریس، و این را کارگرانی که مایوس و سرخورده از آن محل برمی‌گشتند به‌رفقای‌شان می‌گفتند. سرانجام، در ۲۱ ژوئن، فرمانی در [نشریه] مونیتور منتشر شد که با خشونت تمام اعلام می‌داشت که همه‌ی کارگران غیرمتاهل از کارگاه‌های ملی اخراج می‌شوند، یا برای خدمت به‌ارتش فرستاده می‌شوند».

بنابراین، {«کارگران دیگر چاره‌ای نداشتند، یا باید از گرسنگی می‌مردند یا تن به‌نبرد می‌دادند. آنان در روز ۲۲ ژوئن، [به‌این تحریکات] با شورشی جسورانه پاسخ دادند که طی آن نخستین نبرد بزرگ میان دو طبقه سازنده‌ی جامعه‌ی بورژوایی درگرفت. این نبردی بود برسر بقا یا نابودی **نظم بورژوایی**. حجابی که چهره‌ی جمهوری را می‌پوشانید بدین‌سان دریده شد. همه می‌دانند که کارگران، بدون داشتن فرماندهان و برخوردار بودن از نقشه‌ی هماهنگ، بدون وسایل لازم و درحالی‌که اغلب حتی سلاحی در دست نداشتند، با شجاعت و نبوغی بی‌مانند، به‌مدت ۵ روز تمام ارتش، گارد سیار، گارد ملی مستقر در پاریس و انبوه گارد ملی اعزام شده از ولایات فرانسه را شکست دادند و جلوی همه‌ی این‌ها ایستادند. و همه هم می‌دانند که بورژوازی بیم و هراس‌های مرگ‌بارش را [از ایستادگی کارگران] باد خشونت‌ناشنیده جبران کرد و بیش از ۲ هزار زندانی را از دم تیغ گذراند».

با وجود همه‌ی این‌ها، {«برای کمیسیون لوگزامبورگ، این آفریده‌ی کارگران پاریسی این شایستگی را باید پذیرفت که توانست راز انقلاب قرن نوزدهم را از فراز سکوی خطابه‌ی اروپا به‌جهانیان اعلام دارد: **رهایی پرولتاریا**»}.

۱۸ می ۲۰۱۰ (۲۸ اردیبهشت ۱۳۸۹) - پویان و عباس فرد - لاهه

[/http://www.omied.de](http://www.omied.de)

pouyan_fard@yahoo.com

fard.abbas@yahoo.com